

از خودتان شروع کنیم. منصور انوری در چه فضایی رشد کرد؟

محیط زندگی من تأثیر بسزایی در علایق ادبی-داستانی من داشت. فرزند ارشد خانواده بودم. «بیش آچا» روستای زادگاه من در شش کیلومتری «چکنه» مرکز بخش سرولایت از توابع نیشابور، آبادی کوچکی است در بلندی‌های مشرف به دشت و جاده، که در زمان جاده بینالود نامیده می‌شود. پدرم کشاورز و دامدار بود و مغازه داری و آسیابانی نیز می‌کرد. خانواده پدری‌ام چندان میانه‌ای با کتاب و علم و ادبیات نداشتند. اما نیای مادری‌ام، خوش‌نویس بود و چند نسخه قرآنی با خط بسیار زیبا کتابت کرده است. برعکس خویشاوندان پدری، خاندان مادری، در حد وسیعی، اهل علم و ذوق و تخصص در رشته‌های علمی بودند. دایی بزرگم از رجال معروف فرهنگی بود و بسیاری از نخبگان علم و دانش امروزی از سرولایت و... از شاگردان وی محسوب می‌شوند. خواندن را در مکتب خانه، با کلام الله مجید آغاز کردم و از برکات این کتاب آسمانی بود که در شش سالگی هر متن و کتابی را به روانی می‌خواندم. تحصیلات ابتدایی را در چکنه آغاز کردم. یکی دیگر از دایی‌هایم کتابخانه‌ای داشت، با نام «پرستو». در محیط گرم خانوادگی دایی و مهربانی‌های او و همسرش خداوند غریق رحمتشان کند- تمامی کتاب‌های کتابخانه پرستو را چندین بار خواندم. شاید حدود دویست جلد کتاب در قطع‌های مختلف بود و به تعدادشان مرتباً افزوده می‌شد. دایی و فرزند ارشدش مرتباً از شهر کتاب می‌خریدند و ما همگی آن‌ها را می‌خواندیم. در آن سال‌ها حدوداً چهار و پنج سال پیش که حتی دبیرستان چکنه کتابخانه نداشت این کتابخانه کمک بسیار ارزنده‌ای برای سیر مطالعات داستانی من بود.

موضوع بیشتر کتاب‌ها داستان‌های تاریخی و پلیسی بود. رمان‌های تاریخی مثل عشق و انتقام، عشق و شمشر، خورشید تیسفون، افسانه سید رشید... و کتاب‌های پلیسی و جنایی، عمدتاً نوشته امیر عشیری و قاضی سعید و... بودند. علاوه بر به کتاب و سرعت کتابخوانی، گاهی باعث دردمرسم می‌شد. طوریکه چندین بار در مدرسه تنبیه بدنی شدم. هر چند نمرات درسی‌ام عالی بود،

کمتر به کتاب‌های درسی می‌پرداختم. اما هیچ مانعی از اشتیاق آتشینم به کتابخوانی نمی‌توانست سد راهم شود. حتی در بیابان و هنگام کار در مزرعه کوله پشتی‌ام پر از کتاب بود. گاه در شب‌های سرد و بلند زمستان در اتاقی بدون بخاری و اجاق، تا طلوع آفتاب زیر نور فانوس می‌خواندم و باز در مدرسه پنهانی به خواندن ادامه می‌دادم!

حافظه بسیار خوبی داشتم. زمانی بود که تمام کتب‌هایی را که خوانده

بودم خط به خطش را از حفظ بودم، وقتی چشم‌هایم را میبستم صفحات جلوی چشمم بود. خیلی علاقه داشتم و حافظه خوبی هم داشتم. شاید صد جلد کتاب و رمان

را از حفظ بودم که بعد کم کم این حافظه از دست رفت. تا کلاس نهم در روستای چکنه درس خواندم و بعد در 15 سالگی آمدم مشهد.

در چکنه دوستی داشتم که الآن سرهنگ خلبان بازنشسته است. خیلی با استعداد بود. با هم میرفتیم کوهی که مشرف به چکنه بود و به نوبت کتاب می‌خواندیم. بیشتر داستان‌ها را با هم خواندیم. سینما را هم خیلی دوست داشتم. یکی از چیزهایی که من را خیلی علاقمند به داستان کرد،

سینما بود. حتی با الاغ از آبادی تا قوچان برای سینما میرفتیم. راه سختی بود. الوار میبردیم و گازوییل میخریدیم. برای پدرم که آسیاب داشت، پولی میگرفتم و میرفتم

سینما. وقتی هم آمدم مشهد روزی سه بار فیلم می‌دیدم. یعنی صبح می‌رفتم سینما تا شب. شاید هر فیلم را هفت یا هشت بار می‌دیدم!

قبل از آن در محیط روستای خودتان چقدر با فضای داستان آشنایی داشتید؟

کتاب ملک جمشید و امیر ارسلان و بوستان و گلستان را از آقایی که ملا و قرآن‌خوان بود گرفتم. کارگری هم داشتیم که دهقان ما بود. اول از همه او قصه ملک جمشید را برایم تعریف کرده

بود. بسیار مجذوب قصه ملک جمشید می‌شدم. در روستای ما چند نفری بودند که مهارت قصه‌گویی داشتند. پیرمرد و پیرزنی بودند که مدام قصه می‌گفتند و قصه‌های آن‌ها هم خیلی برایم جذابیت داشت. آن قدر قصه می‌گفتند که از پا می‌افتادند! از شش سالگی می‌توانستم بخوانم و از همان زمان شروع کردم به خواندن رمان و داستان که تا همین الان ادامه دارد. اولین کتابی که خواندم امیر ارسلان بود. بعد ملک جمشید و شورش که داستانی اسپانیایی بود. هرچه بود می‌خواندیم.

حتی در بیابان و هنگام کار در مزرعه کوله پشتی‌ام پر از کتاب بود. گاه در شب‌های سرد و بلند زمستان در اتاقی بدون بخاری و اجاق، تا طلوع آفتاب زیر نور فانوس می‌خواندم و باز در مدرسه پنهانی به خواندن ادامه می‌دادم!

وازی دست به قلم بردید؟

اولین چیزی که نوشتم یک انشاء بود. کلاس پنجم یا ششم دبستان

بودم. تعطیلات تابستان تمام شده بود و موضوع انشاء این بود که «تعطیلات تابستان را چگونه گذرانید؟». من هم یک قصه تخیلی نوشتم که در کوهستان با پلنگی روبرو شدم و... وقتی انشاء را سر کلاس خواندم احساس کردم جو کلاس تغییر کرده است. سکوت حاکم بر کلاس شد و از زمزمه‌های همیشگی خبری نبود. کمی ترسیدم که چه خبر است؟ نگاه کردم دیدم معلم و شاگردان دارند با حالت تهییج شده‌ای گوش میدهند. ماجرا رسید به جایی که پلنگ از روی صخره خیز برمی‌دارد. این‌جا را که خواندم دیدم صدای وحشت و مطالعات و تحقیقات و سنجش برنامهای صداوسیما اول شد و جایزه گرفت. نامه‌ای برایم فرستادند و به همکاری دعوت کردند. طرح سال‌های انتظار را آنجا ارائه دادم. یک سریال سی قسمتی نوشتم که به گروه جنگ فرستادم که بخشی از آن را تصویب کردند اما به ثمر نرسید!... مرکز خراسان هم چند تا تله‌فیلم از آثارم ساخت. «زائر پیاده بر اساس داستانی از شهید دستغیب، بی‌بی‌سی، حضور نامری و خشم کبری، که همه مبتنی بر واقعیت بودند... بعدها سریال‌های: صفورا، عشق و خاکستر و سریال انیمیشن شهید بزرگوار کاوه و یک نمایشنامه رادیویی بنام شیران خفته (در سه یا پنج قسمت)

انشاء بخوانم.

اولین داستان حرفه‌ای‌تان چه بود؟

اوایل انقلاب سال 63 یا 64 بود. اولین داستانی که نوشتم داستان «بی‌بی‌سی» بود که برای روزنامه خراسان فرستادم و چاپ شد. البته بدون نام نویسنده. طنز سیاسی بود. آشنایی داشتیم که خیلی به بی‌بی‌سی علاقه داشت و همیشه یک رادیو بغلش بود و حرف‌های این بنگاه دروغ پراکنی برایش حجت بود! موضوع داستان این بود که در یک خانه‌ای یک

آقای از بی‌بی‌سی خبری می‌شنود که: «در روستاهای ایران قحطی غلات می‌شود و روستاییان برای غارت به شهر هجوم خواهند آورد». او هم از باور و ترس به همه اعضای خانواده‌اش می‌گوید تا می‌توانید نان بخیرید. آنقدر نان می‌خرند که یکی از اتاق‌هایشان خانه منتظر قحطی و این که روستاییان هجوم بیاورند و غارت شروع شود. یکی از قوم و خویش همسرش سر می‌رسد و هر چه در می‌زند این‌ها جرأت نمی‌کنند از خانه بیرون بیایند. فکر می‌کنند کلک است و این پیشقراول قحطی‌زدگان است در حالیکه او کلی سوغاتی و خوراکی از ده برای‌شان آورده است، اما مرد با آنکه می‌بیند، باور نمی‌کند؟!... خلاصه یک طنز سیاسی بود که بیشتر حالت نمایشنامه داشت. فیلمش هم در مشهد ساخته شد، ولی پخش نشد.

چه شد که پایتان به نویسندگی تلویزیون باز شد؟

فیلمنامه‌ای داشتم به نام سلطان برهوت. در مسابقه سراسری مرکز مطالعات و تحقیقات و سنجش برنامه‌های صداوسیما اول شد و جایزه گرفت. نامه‌ای برایم فرستادند و به همکاری دعوت کردند. طرح سال‌های انتظار را آنجا ارائه دادم. یک سریال سی قسمتی نوشتم که به گروه جنگ فرستادم که بخشی از آن را تصویب کردند اما به ثمر نرسید!... مرکز خراسان هم چند تا تله‌فیلم از آثارم ساخت. «زائر پیاده بر اساس داستانی از شهید دستغیب، بی‌بی‌سی، حضور نامری و خشم کبری، که همه مبتنی بر واقعیت بودند... بعدها سریال‌های: صفورا، عشق و خاکستر و سریال انیمیشن شهید بزرگوار کاوه و یک نمایشنامه رادیویی بنام شیران خفته (در سه یا پنج قسمت)